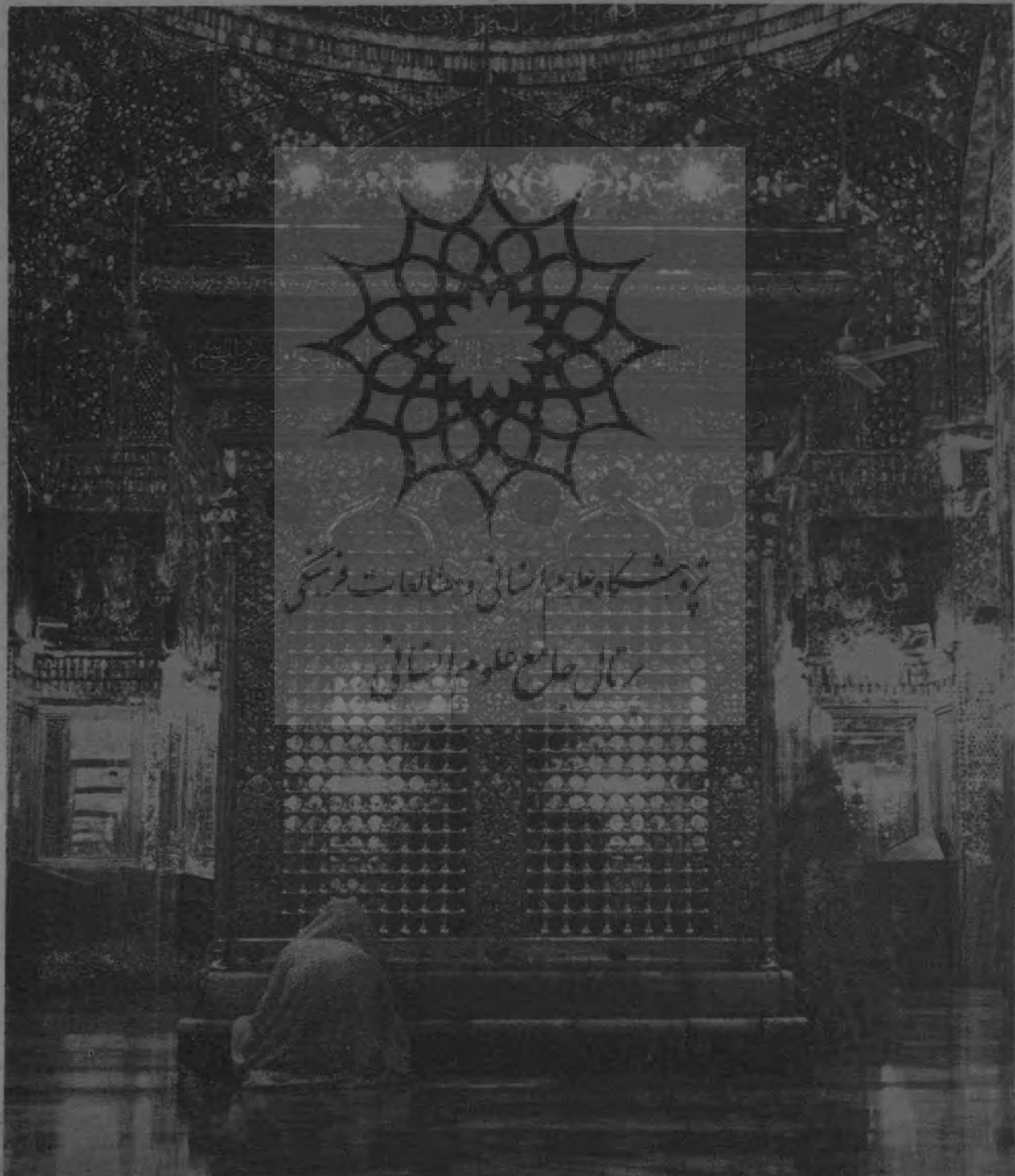


سیاست ایران‌شناسی

دکتر حمید عنایت

گفتگو از سیاست ایران‌شناسی شاید در نظر نخست غریب بنماید چون ایران‌شناسی دست‌کم تا چندی پیش چنان دریند مباحث فنی باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و کتاب‌شناسی بود که اظهار اینکه مطالب آن با سیاست یعنی با مسائل مورد ابتلای جامعه و حکومت می‌تواند ارتباطی داشته باشد چه‌بسیار در نظر جمعی حکایت از نوعی شعبده‌بازی فکری و گرافه‌گوئی می‌کرد. ولی واقع امر این است که ایران‌شناسی چه در مرحله تکوینی خود که در انحصار شرق‌شناسی اروپائی بوده و چه امروز که دانشمندان ایرانی با شوق و همتی تازه در خط آن افتاده‌اند به‌صورت گوناگون و آگاهانه یا ناآگاهانه با سیاست ارتباط داشته است. آنچه در گذشته به ایران‌شناسی جنبه سیاسی می‌داد پیوستگیش به تاریخ استعمار بود چنانکه شرح آن خواهد آمد و آنچه امروزه ایران‌شناسی را به عرصه مناقشات سیاسی می‌کشاند از یکسو فزونی آگاهی و بیداری قومی و از سوی دیگر گسترش روزافزون دامنه نفوذ و نظارت دولتهاست که کم و بیش سراسر بینه زندگی اجتماعی را فرا گرفته و یکی از مشخصات اساسی عصر ماست. ولی درباره رابطه سیاست و ایران‌شناسی گذشته از انگیزه‌های



عکس از: ابراهیم هاشمی

ملی و غیرملی آن از دیدگاه دیگری نیز میتوان سخن گفت و آن تأثیری است که ایران شناسی می‌تواند یا باید در تحولات سیاسی جامعه ایرانی داشته باشد. چون ایران شناسی به معنای مجموعه‌ای از مطالعات منظم و علمی مربوط به وجود گوناگون تمدن و فرهنگ و تاریخ ایران را اروپائیان بنیاد کردند یکی از عقایدی که درباره علت وجودی آن از دیرباز رواج داشته آن است که ایران شناسی همچون شاخه‌های دیگر شرق شناسی غربی جزئی از تمهیدات استعمار برای تسلط بر شرق بوده است یعنی دولتهای استعمارگر به همان اندازه که به کارشناسان نظامی و اقتصادی نیازمند بوده‌اند دانشمندان نیز لازم داشته‌اند که از فرهنگ و زبان و سرشت و خوی مردم سرزمینهای تابع و مورد نظرشان خوب آگاه باشند تا کار اداره و بهره‌برداری از این سرزمینها را آسان کنند. نظیر این گونه داوری درباره شرق شناسی به طور عام از جنگ جهانی دوم به این طرف از جانب روشنفکران بیشتر کشورهای آسیا و آفریقا که سابقا مستعمره دولتهای غربی بوده‌اند نیز ابراز شده است.

ونسان مونتس محقق فرانسوی در مقاله‌ای به‌عنوان «پیراستن تاریخ از استعمار» که در سال ۱۹۶۴ منتشر شد برجسته‌ترین نمونه چنین داوریهی را از نوشته‌های محققان ترک و هندی و آفریقائی فراهم آورده است. مونتس در این مقاله می‌نویسد که روشنفکران آسیائی و آفریقائی پس از جنگ جهانی دوم بر سر آن شده‌اند که تاریخ ملت‌های خود را از دیدگاهی متفاوت از آنچه محققان اروپائی اختیار کرده‌اند دوباره بنویسند و از کوششهای ایشان سه مکتب تازه در تاریخ‌نویسی آفریقا و آسیا پدید آمده که یکی مارکسیستی و دیگری ناسیونالیستی است و سومی روشی مستقل از این دو و مبتنی بر اصول علمی تاریخ‌نویسی را پیروی می‌کند. انتشار کتاب «آسیا و سلطه باختر» نوشته «ک. م. پائیکار» استاد پیشین دانشگاه علیگر هند در سال ۱۹۵۳ (که سال گذشته ترجمه آن به پارسی درآمد) سرآغاز این مرحله نو در تاریخ‌نویسی است.

هفته سال پیش نیز کنفرانسی با شرکت تاریخ‌نویسان آسیائی و آفریقائی و اروپائی در دانشگاه لندن درباره ضرورت بازنگری دانشمندان آسیائی و آفریقائی در تاریخ ملت‌های خود برگزار شد که من گزارش مباحث آن را به فارسی برگرداندم که در مجله سخن چاپ شد و دو آن گزارش به جای خالی نماینده‌ای از ایران در کنفرانس اشاره کردم. یکی از نتایج آن کنفرانس باز نمودن تعصبات ملی برخی از شرق شناسان و تاکید ضرورت پرهیز از تکرار آنها و نیز دشواری کار شرق شناسان اروپائی در فهم روح و معنی تمدن شرق بود.

در حالی که چنین بحث‌هایی در نقد شرق شناسی و واکنشهای سیاسی ناشی از آن از مدتها پیش در کشورهای مختلف آسیائی صورت گرفته و کم و بیش معیارهایی برای شیوه تحقیقات تازه در تاریخ و فرهنگ این کشورها به دست داده است در کشور ما فقط یکی دو سالی است که سخنانی جسته گریخته در این باب گفته می‌شود. این کوتاهی ما در روشی علمی و انتقادی ایران شناسی غرب علل بسیار دارد که بحث درباره آنها را به فرصتی دیگر باید وا گذاشت. ولی در مناسبت حاضر تنها به این علت سیاسی اشاره می‌کنیم که چون در قرن نوزده یعنی در زمان اوج استعمار کشور ما با وجود زیانهای فراوانی که از تجاوز طلبیهای استعمار دید و بخشی از سرزمینهای خود را از دست داد هیچگاه از طرف قوای استعمارگر به طور کامل اشغال نشد جنبشهای ضد غربی به شدت و دامنه‌ای که در کشورهایی چون هند و مصر و الجزایر در گرفت در ایران هرگز پدید نیامد و در نتیجه مظاهر گوناگون رابطه معنوی ما با غرب هیچگاه مورد انتقاد واقع نشد و کمتر کسی در میان نویسندگان و روشنفکران نفوذ فرهنگی غرب را خطری برای استقلال سیاسی یا فرهنگی ما شمرد. حتی می‌توان گفت که در مواردی خلاف آن روی داد چنانکه بسیاری از روشنفکرانی که زمانی در شمار رهبران مبارزات ملی بودند تجدید خواهی را با فرنگی‌مآبی مترادف شمردند و تنها راه رستگاری ایران را در تقلید از غرب دیدند. وقایع جنگ جهانی اول و از آن مهمتر اشغال ایران در جنگ دوم و پیش آمدن مرحله تازه بیداری و آگاهی ملی این وضع را تا اندازه‌ای دگرگون کرد و از آن پس ضدیت سیاسی با غرب اندک اندک رنگ فرهنگی نیز گرفت اگر چه حتی در این دوره گاه وابستگی‌هایی که به غرب داشته‌ایم ما را در گفتن حقائق راجع به

غرب محتاط و دودل کرده است.

به سبب این ملاحظات هنگامی که دانشمندان ایرانی در طی دهه اخیر همت بر آن گماشتند که اینکار تحقیقات ایرانی را خود به‌تدریج در دست گیرند عیب بزرگ کارشان آن بود که کوشش خویش را در نوعی خلاء فکری آغاز کردند یعنی هیچگونه سابقه نقد و سنجش هوشیارانه‌ای از خصوصیات شرق شناسی غربی وجود نداشت که در گرایش اصول و هدفهای فکری کار تحقیق راهنمای ایشان باشد و کارشان را از عیبها و خطاهائی که شرق شناسی غربی را دچار بن‌بست کرده است ایمن دارد. به هر حال چون مناقشه‌ای که اینک درباره ایران شناسی غربی در گرفته است به دلایلی که گذشت مراحل ابتدائی خود را می‌پیماید و مخالفان پس از مدتها خاموشی فرصتی برای آشکاره گویی یافته‌اند طبعاً اگر در آنچه می‌گویند شائبه‌ای از تعصب و خام اندیشی باشد جای شگفتی ندارد آنچه مایه شگفتی است این است که چنین مناقشه‌ای با دست کم هفده سال تاخیر روی داده است.

دراینکه ایران شناسی همچون رشته‌های دیگر شرق شناسی در غرب اصلاً به اقتضای نیازهای سیاسی و نظامی و اقتصادی دولتهای استعمارگر پیدا شده و هدف فوری آن خدمت به مصالح آن دولتها بوده است همانطور که جناب آقای دکتر راسخ هم فرمودند مشکل بتوان تردید کرد.

دوره رونق شرق شناسی یعنی قرن نوزدهم روزگار هجوم استعمار به شرق بود و نمی‌توان گفت که در آن روزگار و در محیطی که شیوه‌های فکری مشرب تحصیل (پوزیتیویسم) و اصلاحات عمل (پراگماتیسم) و جز آن روح و جهت فعالیت‌های علمی را معین می‌کرد، شرق شناسان اروپائی جز عشق به شرق و دانش پروری انگیزه‌ای نداشتند و انگهی هر چند رابطه میان رشته‌های گوناگون شرق شناسی و هدفهای فوری استعمار در قرن نوزدهم و بیستم در نظر اول آشکار نباشد حقیقت آن است که شرق شناسی در دامن استعمار اروپائی پرورده شد. به همین جهت از آغاز قرن نوزدهم وقایعی چون لشکر کشی فلیپون به مصر در سال ۱۷۸۸ و فزونی اهمیت مسأله شرق یعنی ترکیه و جاده‌های دولتهای غربی برای تجزیه امپراتوری عثمانی و قیام هندیان در سال ۱۸۵۷ که انگلیسیان را بر نادانی خود از رسوم و معتقدات مردم هند واقف کرد و تدابیر انگلستان برای حفظ سیاست خود برهند از راههای گوناگون از جمله نفوذ در ایران سبب شد که شرق شناسی برای سیاستمداران اروپائی مضارک علمی و فوری پیدا کند و از مرحله وژمانتیک بدرآید.

تاریخچه مدرسه زبانهای خاوری و آفریقائی دانشگاه لندن، یعنی یکی از بزرگترین و معتبرترین موسسات شرق شناسی غرب نیز گواه است که غرض اصلی از تأسیس آن ترتیب کارنامه برای دستگاههای اداری و بازرگانی انگلستان در آفریقا و آسیا بوده و مطالعه در تاریخ باستان جزء هدفهای فرعی آن بشمار میرفته است.

پس اصرار بر سر معلوم کردن اینکه آیا انگیزه فلان ایران شناس از یک عمر تحقیق خدمت به استعمار بوده است یا دانش دوستی ما را به جایی نمی‌رساند. بیگمان همه ایران شناسان را از دیدگاه انگیزه کار خود و نیز احساسی که در حق ایران و ایرانیان بدل داشته‌اند نمی‌توان به یک چوب راند. برخی از آنان رسماً عضو دستگاههای دولتی غرب بوده‌اند. برخی و شاید بیشترشان از برکت اشراف زادگی و توانگری امکان تحصیل در دانشگاههای طراز اول و مسافرت به ایران را یافتند و گروهی نیز نه از اشراف و دولتیان بودند و نه شخصاً بضاعت مالی داشتند. کسانی چون ولیاوزن اسلام را به دیده حقارت می‌نگریستند ولی کسانی چون گوستاو لویون در فضائل تمدن اسلامی مبالغه می‌کردند. برخی مانند مک دانالد ایرانی را ذاتاً دروغگو می‌شمردند یا مانند فولاد که خود معترف بودند که بهر ایرانیان را چندان بدل ندارند و حال آنکه بعضی هم چون رنه گروسه پرشکوه‌ترین سخنان را در ستایش ایرانیان گفته‌اند اما هنگی این بزرگواران در سایه حمایت مادی و معنوی استعمار وسائل کار خود را فراهم کردند و به منابع کمیاب و گرانبهای شناخت ایران و خاورزمین دست یافتند. نتیجه پیوستگی شرق شناسی با تاریخ استعمار آن شد که ملت‌های آسیائی وقتی در قرن بیستم بیدار شدند و برای بدست آوردن استقلال خود به پیکار با غرب برخاستند شرق شناسی را مانند همه چیزهای دیگری که یادآور استعمار است تیرنگی

برای هموار کردن راه اسارت شرق دیدند و آنگاه انواع نسبت های سیاسی و اخلاقی را به آن دادند و از جمله شرق شناسان را گماشتگان پنهان دستگاه های استعماری خواندند . از مردمی که پس از نسلها اسارت و زبونی به تازگی از چنگ ستم و استعمار رها شده اند یا گمان می کنند که رها شده اند نمی توان چشم داشت که در حق درخیمان پیشین خود به شیوه ای علمی و از روی سعه صدر داوری کنند .

ولی نتیجه ای که از این سخنان باید گرفت آن نیست که چون ایران شناسی زائیده آز و نیاز استعمار بوده است باید بر آن خط بطلان کشید و در باز نویسی تاریخ ایران نتیجه کوشش های دهها باستان شناس و زبان شناس و تاریخ نویس اروپایی را بدور ریخت بلکه روش درست آن است که اولاً از بی اعتباری اخلاقی شرق شناسی اروپایی در میان ملت های خاور زمین این درس بخت را بگیریم که تحقیق علمی به طور عام و تحقیق علمی در علوم انسانی به طور خاص برای آنکه حرمت و آبروی خویش را در جامعه نگاهدارد باید خود را از آلودگی به سیاست به معنای مبتذل آن یعنی مصلحت بینی های حسابگرانه روز و نیز از آویختگی به قدرتهای رسمی برکنار دارد و ثانیاً به دیده انتقادی در روش و موضوع رشته های گوناگون ایران شناسی نظر کنیم و نادرستیها و نارسائیهای آن را دریابیم . در فرصتی که از این گفتار باقی است پاره ای از این نادرستیها و نارسائیها را که دارای اهمیت سیاسی است بر می شماریم و از آنها در مورد شیوه آینده تحقیقات ایرانی نتیجه می گیریم .

نخستین عیبی که در مورد ایران شناسی در خور یادآوری است دیدگاه غیر ایرانی آن است . در بادی امر گمان می رود که این خصوصیت در کار تحقیق علمی مزیتی باشد زیرا وقتی محقق یک منظومه فرهنگی را از دیدگاهی بیرون از آن مطالعه می کند قاعدتاً توقع می رود که چون از غرض و تعصب پیراسته است عیب و حسن آن منظومه را بهتر از وابستگانش ببیند و داورش منصفانه و روشنگرتر باشد ولی غیب کار آنجاست که ایران شناسی ویطور کلی شرق شناسی چون همانگونه که گفتیم عوره رونقش با روزگار اعتدالی قدرت سیاسی و نظامی استعمار همزمان شد و به تدریج و غرور قومی اروپائیان آلوده گشت تا جالی که فرض اساسی و ضمنی بیشتر شرق شناسان در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم اعتقاد به برتری ابدی غرب بر شرق بود . آلودگی به این تعصب ایران شناسان غربی را از درک حقیقت و گوهر فرهنگ ایرانی و مخصوصاً تعیین سهم آن در سیر تکامل فکری غرب بازداشت و نویسندگان و متفکران دیگر غرب نیز به پیروی از هم آنان در قضایای خود راجع به شرق دچار خطاها و بی انصافیهای بسیار شدند چنانکه از کتابهای فراوانی که درباره تاریخ اندیشه سیاسی ایران غرب نوشته شده است فقط یکی از آنها نوشته جورج کاتلین به تألیف اردشیرگری بر فلسفه سیاسی یونان باستان بویژه بر آراء افلاطون اشاره کرده است خوشبختانه دوست دانشمند آقای فتح الله مجتبی در این زمینه تحقیقات بکری کرده اند که امیدواریم انتشار آنها به جبران این نقیصه یاری کند .

ولی اگر فرض ضمنی و اساسی ایران شناسی غربی آلوده است که تمدن غربی به طور ذاتی و ابدی از تمدن شرقی برتر است ایران شناسی خودی نباید عکس این خطا را مرتکب شود و فرض را بر آن بگیرد که همه چیزهای تمدن و فرهنگ ایران مظهر کمال و زبردستی است و هیچگونه انتقادی از آن روانست زیرا نباید فراموش کرد که تعصب زاینده تعصب است چنانکه تدریجیهای برخی از محققان ما واکنش های فرهنگی نامطلوبی در نزد برخی از ملل فارسی زبان برانگیخته که کم کم با ملاحظاتی سیاسی نیز آمیخته شده است .

ایران شناسی تا اندازه ای از یکی از زبانهای سیاسی رشته های دیگر شرق شناسی ایمن بوده است . بیشتر شرق شناسان با تکیه کردن به روی جدائیها و تفاوت های زبانی و دینی و نژادی در جوامع آسیایی و آفریقایی زمینه انواع کشاکشهای قومی و جنبشهای تجزیه طلبی و جنگهای داخلی را در این جوامع دانسته یا نادانسته فراهم کردند . تقسیم شبه قاره هند و اختلافات مسلمانان و آفریقاییان و مسیحیان در سودان و نیجریه و کشاکش ترکمان و یونانیان در قبرس نمونه ای از نفاق انگیزیه های استعماری است که شرق شناسان را در بروز آنها نمی توان یکسر بیگناه دانست . ولی کار

ایران شناسان غربی بجز مطالعاتی که درباره برخی از جنبشهای اقلیت های مذهبی کرده اند چنین نتایجی به بار نیاورده است . از سوی دیگر خدمات ایران شناسان در کشف بسیاری از مجهولات تاریخ ایران باستان یکی از عوامل اصلی پیدایش ناسیونالیسم فرهنگی غیر اسلامی در ایران بوده است . این نکته در مورد مصریان نیز صادق است که در پرتو مصر شناسی غربی از تمدن باستانی خویش آگاه شدند و زمانی متفکر و نویسنده برجسته مصری طه حسین به استناد آن مدعی بود که فرهنگ مصری از لحاظ ماهیت خود با فرهنگ غرب فرق دارد و از این رو برای آنکه از واماندگی بدر آید باید راه خود را از راه جوامع اسلامی جدا کند . این گونه گرایشهای رسمی و غیر رسمی به بزرگداشت گذشته باستانی گاه با پیوند های اسلامی این کشورها ناسازگار درمی آید و این ناسازگاری هم بر رابطه دین و دولت و وحدت فرهنگی این ملتها و هم بر روابط آنها با کشورهای دیگر اسلامی عواقب سیاسی مهمی دارد یا می تواند داشت .

یکی از معایب ایران شناسی غربی این بود که به علت اشتغال بیش از اندازه به جزئیات و دقائق زبان شناسی و باستان شناسی و تاریخ کشمکشهای نظامی و مذهبی و دقت و وسواس آن در تصحیح و مقابله نسخ از مسائل اساسی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران غافل مانده و به قول خود اروپائیان درخت را دیده ولی جنگل را ندیده است . غرض من از این اشاره انکار ارزش و ضرورت علمی این گونه مطالعات نیست بلکه مقصود این است که توجه به جزئیات این مباحث که بهر حال در حکم کلید و مقدمه کار تحقیق هستند ، ایران شناسی را از ورود به اصل موضوعاتی که از لحاظ اجتماعی و سیاسی برای ما امروزه اهمیت بیشتر دارند باز داشته است . از این رو عجیب نیست که با آنکه بیش از یک قرن از عمر اسلام شناسی غربی می گذرد هنوز حتی بیشتر نکات اساسی مربوط به سیر اندیشه ایرانی شناخته نشده است و به گفته آقای دکتر نصر « هنوز بسیاری از نکات سیر فلسفه در ایران در برده ایتم پوشیده است مخصوصاً تاریخ هفت قرن اخیر که به علت عدم رابطه آن با تمدن اروپایی و نیز از بین رفتن مکتبهای مستقل فلسفی در جهان غرب مورد بررسی دانشمندان مغرب زمین قرار نگرفته است . »

این نقیصه ایران شناسی غربی سبب رواج این تصور شده است که ایرانیان در سراسر تاریخ خود از توانایی اندیشیدن محروم بوده اند و جز فرمانبرداری کورکورانه از صاحب اختیاران خود آئینی نداشته اند و پیداست که مردمی که به این تصور خوی گرفته باشند چاکرمنش و ستم پسند بار می آیند و از آن بدتر در رهگذار جریانات فکری زمانه ما چون خود را از قدرت انتقاد و اجتهاد عاجز می بینند بی اراده به این سو و آن سو کشانده میشوند . در حالی که در مغرب زمین از زمان افلاطون سنت بر آن بوده است که رساله های کتابهای جداگانه در موضوع سیاست و کنشهای سیاسی در ایران فرهنگ ایرانی تفکرات مربوط به جامعه و حکومت چه در دوره پیش از اسلام و چه پس از اسلام در ضمن ملاحظاتی عام تر درباره دین و دنیا مندرج است . بدین جهت آگاهی از چگونگی اندیشه های سیاسی مستلزم آن است که کم و بیش همه متون و منابعی که به نحوی نمودگار بینش و نگرش ایرانی در زندگی فردی و اجتماعی است از اندر زنامه ها گرفته تا کتب ملل و نحل و شرح حالها بدقت مطالعه شود . کتابهایی که اسلام شناسان غربی تاکنون در موضوع خاص عقاید سیاسی در اسلام نوشته اند از دو یا سه درنمی گذرد یکی از آنها نوشته ارنی روزننل اصلاً درباره عقاید سیاسی شیعه بحث نمی کند و دیگری نوشته مونتگمری وات عقاید شیعه را در چهار صفحه خلاصه کرده است . علت تاریخی این تصور نیز سیاسی بوده است : چون سنیان اکثریت نفوس مسلمان را تشکیل می دهند و غربیان نیز بیشتر با آنان درگیری و گرفتاری داشته اند ، شناخت احوال و عقاید آنها را بر شیعه شناسی مقدم داشته اند و این خود نمونه ای دیگر از پیروی شرق شناسی از مصالح عملی دولتهای غربی است . شناسائی عقاید سیاسی شیعه گذشته از اهمیت تاریخی آن برای ما بیشتر از این جهت ضرورت دارد که به یاری آن می توانیم بخش مهمی از میراث فکری ملت خود را با معیارهای جهان امروز ارزشیابی کنیم و مخصوصاً معلوم داریم که خصوصیات روحی و فکری مردم

ما تا چه اندازه معلول عقاید تقلیدی و سنتی و تا چه اندازه پدید آورده نظامهای سیاسی و اقتصادی است چنانکه می‌دانیم یکی از عقاید رائج در میان برخی از روشنفکران امروزی ما آن است که بسیاری از خصوصیات منفی روحیه ایرانیان از قبیل توکل و تسلیم و خرافه پرستی و ترس و ملاحظه در بیان عقیده نتیجه معتقدات مذهبی ایشان یعنی مذهب شیعه است.

ولی محققان که از دیدگاه سیاسی در اندیشه و کردار شیعیان در طول تاریخ تأمل کند به این نتیجه می‌رسد که مذهب شیعه برعکس با تأکید شرط عدالت حاکم و تجویز اجتهاد و وجوب مبارزه با ظالم مشرب آزادی و پیکارجویی بوده است، چنانکه شیعیان در بیشتر جنبشهای اصلاح طلب و انقلابی تاریخ اسلام از معتزله گرفته تا نهضت‌های ضد استبدادی در قرن دوازدهم هجری شرکت داشته یا منتهم به شرکت در آنها بوده‌اند.

تا اینجا سخن از ایران‌شناسی غربی به‌طور عموم بود ولی البته مکتب دیگری در ایران‌شناسی هست که با وجود انکایش بر منابع و روشهای غربی به دلیل مبانی مسلکی خود مکتب کاملاً جداگانه و مستقلاً را تشکیل میدهد و آن ایران‌شناسی شوروی است. ولی پیش از بحث درباره ایران‌شناسی شوروی باید این نکته را یادآوری کنیم که از اوایل دهه پنجم قرن حاضر به این طرف تحولاتی که هم در کشورهای آسیایی و آفریقائی و هم در روابط آنها با غرب روی داده برجستگی مطالبات شرق شناسی غربی تأثیر کسره است و دانشگاه‌های بزرگ غرب نیز خود را با اوضاع تازه تطبیق داده‌اند، مسافرت و مهاجرت عده قابل ملاحظه‌ای از درس خواندگان و دانشمندان کشورهای شرقی به غرب و اشتغال ایشان در دانشگاههای اروپا و آمریکا سبب شده است که بسیاری از کرسیهای تدریس و تحقیق مربوط به شرق در تصدی خود شرقیان باشد. بعلاوه شرق شناسان اکنون توجه خود را از تاریخ گذشته به مسائل جاری کشورهای آسیایی معطوف کرده‌اند.

بدریج که میانی استقلال کشورهای جهان سوم نیرو می‌گیرد و آثار بحران و ضعف در تمدن غرب آشکار می‌گردد از نخوت و غروری که در شرق شناسی کهن شیوه نهفته بود کاسته می‌شود ولی من برخلاف برخی از همکاران دانشمند معتقد نیستم که این تحولات بر اثر آن است که یزوتو عرفان شرقی بردل‌های غربی غرب تأیید بلکه معتقد که مقتضای منافع دولتها همچنان ملاک اصلی در تعیین جهت و موضوع مطالعات است چنانکه اینک مسائل اقتصادی در برنامه‌های تحقیقی ایشان بیشتر محل اعتناء است.

و اما ایران‌شناسان شوروی تا اندازه‌ای در کار خود از معایب ایران‌شناسی غربی برکنار بوده‌اند و برخلاف همکاران غربی خود با اعتنایی که به ریشه‌های اقتصادی تحولات تاریخی داشته‌اند و نیز با کوشش در زمینه‌های اعتقادی و فکری وقایع تاریخ ایران و مخصوصاً با توجه به وضع زندگی اقوام های مردم و عقاید و افکاری که به دلیل مخالفت با قیورتهای زمانه مورخان یا درباره آنها توطئه سکوت کرده‌اند و یا گزارشهایی ناروا و یکطرفه از آنها به دست داده‌اند، بسیاری از نکات مربوط به تاریخ سیاسی ایران روشن کرده‌اند. رساله پیگولوسکا یا درباره شهرهای ایران، بحث دیاکونوف درباره گواماتا و تحقیق بطروففسکی راجع به نهضت سرداران خراسان نمونه‌هایی از روش خاص ایران شناسان شوروی است. خواه با نظریات محققان شوروی درباره چنین موضوعاتی موافق باشیم یا نه باید اذعان کرد که کمترین فائده روش این گروه از ایران شناسان آن است که چون از بسیاری از وقایع تاریخ ما روایت و تعبیری متفاوت از روایت و تعبیر رسمی و متعارف به دست می‌دهند میان دانشمندان و آگاهان گفتگو و مناقشه برمی‌انگیزند و از این راه ما را به شناخت حقیقت تاریخی نزدیکتر می‌کنند زیرا همین گفتگوها و مناقشه‌هاست که تاریخ را از صورت مجموعه‌ای از معلومات خشک و ملال‌آور به شکل علمی زنده و آموزنده در می‌آورد و به دانشجویانش این استعداد را می‌بخشد که مطالب اسناد و کتابهای تاریخی را هواره مسلم بگیرند بلکه با دیده‌ای نکته‌یاب و انتقادی در آنها نظر کنند. ولی چون اساس و مرجع نظری تحقیقات ایران شناسان شوروی جهان بینی مارکسیسم - لنینیسم است عیبی که از لحاظ دیدگاه تحقیق تاریخی در مورد کار ایران - شناسان غربی یاد کردیم بر کار ایران شناسان شوروی نیز وارد است یعنی ایشان نیز به هر حال تاریخ ما را از دیدگاهی غیر ایرانی نگریسته‌اند. به علاوه امروزه در مورد نحوه تطبیق مارکسیسم بر شیوه تحلیل تاریخی

زندگی ملت‌ها جای بحث بسیار است. چنانکه پیش‌تر اشاره کردیم که از جنگ جهانی دوم به این طرف عده‌ای از نویسندگان و محققان آسیایی و آفریقایی بر اثر مخالفتی که با شرق شناسی غربی داشته‌اند به دامن مارکسیسم پناه برده‌اند تا با تقلید از نوشته‌های شرق شناسان شوروی تاریخ ملت‌های خویش را با معیارهای مادیت جدلی (ماتریالیسم دیالکتیک) بسنجند و تجزیه و تحلیل کنند. ولی مارکسیسمی که در این کشورها میان برخی از روشنفکران رواج داشته به سبب نبودن آزادی بحث و مناقشه شکل جزئی و رسمی مارکسیسم معروف به مارکسیسم استالینی بوده است. یکی از اصول اساسی مارکسیسم استالینی این اعتقاد است که همه جوامع بشری قطع نظر از تمایزات قومی و اقلیمی و اعتقادی و فرهنگی و جز آن از آغاز تاریخ تا کنون مراحل پنجگانه یکسانی را پیموده‌اند که عبارتند از جامعه اشتراکی آغازین و بردگی و فئودالیته و سرمایه‌داری و سوسیالیسم و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی همه ملت‌ها در هر یک از این مراحل نیز یکسان بوده است. به گمان معتقدان این نظریه، همین یکسانی خصوصیات جوامع بشری است که تعیین و شمول احکام درست علوم اجتماعی را درباره همه حوزه‌های زندگی آدمی بدون استثناء میسر می‌گرداند و مارکسیسم را به مقام دانشی نو - دانش انسان - می‌رساند.

از زمان کنگره‌های بیستم و بیست و یکم حزب کمونیست اتحاد شوروی این شیوه تاریختیسی مورد انتقاد بسیاری از مارکسیست‌ها قرار گرفته است و همراه با سیاست عمومی نظام شوروی در نکوهش روشهای استالینی اینک نظریاتی که حاکی از تحول متجددال شکل همه جوامع بشری در سراسر تاریخ باشد از طرف دانشمندان شوروی و پیروانشان مردود شمرده می‌شود. به گواهی «ژان شو» محقق مارکسیست فرانسوی در پیشگفتار کتاب «شیوه تولید آسیایی» - «با گذشت به روح پژوهش آزاد» اکنون سبب شده است که محققان مارکسیست، جوامع غیر اروپایی را به شیوه عینی و فارغ از اصول جزئی و ازبیشی بدرقته مطالعه کنند و به تنوع و اختلاف آنها با یکدیگر بهتر پی‌برند. بیشتر پژوهشهای ایران شناسان چنانکه معلوم است به مکتب جزئی دیرین خاورشناسان شوروی تعلق دارد بدین معنی که نویسندگان آنها کوشیده‌اند تا نظام اجتماعی و اقتصادی هر دوره از تاریخ ایران را به تکلف با یکی از ادوار پنجگانه تحول تاریخ منطبق کنند. مرحوم محمدعلی خنجی در مقاله‌ای که در شهریور ۱۳۴۵ در مجله راهنمای کتاب چاپ شد از کتاب تاریخ ماد دیاکونوف انتقاد جانانه‌ای کرده و نظر او را در این باره که در دوره ماد نظام بردگی بر ایران حاکم بوده رد کرده است. از اینگونه بررسی‌های انتقادی می‌توان در حل مشکلات تاریخ اجتماعی ایران بهره‌های بسیار گرفت. دوعین حال باید چشم برای تحقیقات تازه‌تری باشیم که ایران‌شناسان شوروی از دیدگاهی آزادانه‌تر به انجام رسانده‌اند.

ولی این چشمداشت، دانشمندان جوان ما راز وظیفه ادامه کوشش برای شناخت ویژگیهای ساخت اقتصادی و اجتماعی ایران در گذشته و حال معاف نمیدارد. با اینحال ایران شناسی برای آنکه در این رسالت کامیاب شود باید در عین اینکه از دقت و باریک‌بینی و صلابت روشهای علمی اروپائیان سرمشق بگیرد هم از خرده نگری ایران‌شناسی غربی و هم از جزمیت ایران - شناسی شوروی بپرهیزد ولی به گمان این گوینده، کامیابی تحقیقات ایرانی همچون همه کوششهای فرهنگی ما شرط دیگری میخواهد که بر همه اموری که یاد کردیم مقدم است و آن روحیه و محیط علمی است زیرا فراهم بودن همین شرط بود که اروپائیان را به یافتن روشهای دقیق تحقیق علمی توانا کرد بزرگترین نشان روحیه و محیط علمی، آزادی وجدان و عقیده و امکان انتقاد از مقبولات و مسلمات است و این موهبتی است که تنها با برگزاری مجامع علمی حاصل نمیشود بلکه همچنانکه تجربه اروپائیان گواه است به مجاهدتها و فداکاریهای بسیار نیاز دارد.